عنوان:

**علت عدول مرحوم مظفر از تعریف مشهور**

استاد راهنما:

**حجت الاسلام و المسلمین مرتضی قدوسی زید عزّه**

پژوهشگر:

**محمّد مهدی علی نژاد**

مقطع تحصیلی:

**پایه پنجم**

درس پژوهشی:

**اصول فقه**

مرکز آموزشی:

**مدرسه علمیّه علوی قم**

سال تحصیلی:

**۱۳۹8-۹9**

**بسم اللّه الرحمن الرحیم**

تقدیم؛

تقدیم به **اندیشـه­ای** که جان ها را به عطر بندگی آراست.

تشکّر؛  
حمد و سپاس **خداوند حکیم**؛ که اولیاءالله خود را در مسیر تعقّـل ما قرار داد.

**چکیده؛**

تردیدی نیست از عناوینی که مورد بحث و دقت عالمان هر علمی قرار گرفته، تعریف علم است چراکه تعریف از اهم مسائل شناختی علم و فلسفه آن و به بیان دیگر بیان کننده چیستی و حقیقت علم، ماهیت گزاره ها، غرض و غایت علم، معیار و ملاک مسائل علم است. باز شناسی مسائل علم اصول از مبادی و دگیر مسائل علوم دیگر در گرو تعریف صحیح از علم اصول است. تبیین ملاک و معیار مسئله اصولی همواره از دغدغه های فقیهان و دانشیان اصولی بوده چرا که در تدوین و تاسیس قواعد جدید و توسعه علم مهم است. تعریف مشهور علم اصول به دلیل وجود اشکالاتی این مهم را محقق نکرده است. علامه مظفر -اصولی متاخر- با تعریفی جدید از علم اصول، حدود و ثغور صحیح این علم را تبیین کرده است و همچنین با ارائه تبیینی جدید از ملاکِ مسئله اصولی -که در فصل سوم پرداخته ایم - سبب بازخوانی جدیدی از تدوین و توسعه مسائل این علم شد.

کلید واژه؛ تعریف مشهور علم اصول، تعریف علم اصول علامه مظفر ملاک مسئله اصولی،

**فهرست**

[مقدّمه: 1](#_Toc36136353)

[علم اصول فقه و مسئله تعریف آن 2](#_Toc36136354)

[تعریف علم اصول در ادوار تاریخی 3](#_Toc36136355)

[تعدد سبک تعریف 5](#_Toc36136356)

[تعریف ترکیبی؛ 5](#_Toc36136357)

[تعریف افرادی؛ 6](#_Toc36136358)

[تعریف مشهور 8](#_Toc36136359)

[علم بـ 9](#_Toc36136360)

[بررسی 9](#_Toc36136361)

[اشکال 10](#_Toc36136362)

[القواعد 11](#_Toc36136363)

[بررسی 11](#_Toc36136364)

[الممهدة 11](#_Toc36136365)

[بررسی 11](#_Toc36136366)

[اشکال 12](#_Toc36136367)

[لاستنباط الأحکام الشرعیة 13](#_Toc36136368)

[بررسی 13](#_Toc36136369)

[اشکال 13](#_Toc36136370)

[تعریف مرحوم مظفر 17](#_Toc36136371)

[علم یبحث فیه 17](#_Toc36136372)

[عن القواعد التی تقع نتیجتها 20](#_Toc36136373)

[فی طریق الاستنباط الاحکام الشرعی 22](#_Toc36136374)

[بررسی 22](#_Toc36136375)

[اشکال 23](#_Toc36136376)

[منابع 26](#_Toc36136377)

مقدّمه:

میدانیم تنها در پرتو فقه و فقاهت می توان به برنامه همه جانبه و فراگیر دین جامه عمل پوشاند چرا که فقه متکفّل بیان احکام و قوانینی است که از طرف شارع حکیم برای مکلفین بر مبنای مصالح فردی و اجتماعی جعل گردیده است. فهم و کشف این احکام منوط بر یک منطق استنباطی است که علم اصول فقه متکفل بیان قسمت اعظمی از آن شده است.  
از جمله سنت های کهن دانش پژوهی، ارائه تعریفی مناسب از آن دانش می باشد. دانشیان هر علمی برای تبیین چیستی و ماهیت آن علم، معین ساختن حدود و ثغور مسائل و ترسیم غایت علم به تعریف علم ابتداءً می پردازند.  
عالمان اصولی نیز از این مهم، مستثنی نیستند و از همان زمان آغاز تدوین علم اصول یعنی سده های چهار و پنج در کهن ترین منابع اصولی تعریف علم اصول فقه به چشم می خورد.  
با بررسی تاریخی تعریف علم اصول فقه بدست می آید که تعریف مشهور از مهم ترین و با دوام ترین تعریف علم اصول فقه بشمار می رود. اما با توسعه و تطور علم اصول و مسائل آن، این تعریف دچار تقض و ابرام های فروانی از سوی عالمان اصولی شده است. علامه مظفر ره به عنوان یک اصولی متاخر و متاثر از عالمان اصولی گذشته خود از این تعریف مشهور عدول می کند و تعریف جدیدی می دهد که دلیل این عدول بسیار حائز اهمیت است.  
با بررسی و بیان اشکالات تعریف مشهور و همچنین با تبیین تعریف علامه مظفر، به تعریفی صحیح و کامل تری از علم اصول فقه دست خواهیم یافت و همچنین در پرتوی این مسئله، مسائل فرعی چون ملاک مسئله اصولی و حقیقت استنباط روشن خواهد شد.

علم اصول فقه و مسئله تعریف آن

اصول فقه، دانشی است که قواعد آن برای استنباط احکام شرعی به کار گرفته می شود.(فرهنگنامه اصول فقه،1392؛216)  
علم اصول فقه از علوم ابتکاری مسلمانان بشمار می رود. گرچه اختلافاتی بین اهل سنت و شیعه در مسئله تأسیس این علم وجود دارد. اما شواهد تاریخی، مؤسس این علم را امام باقر علیه السلام معرفی می کند.  
 سید حسن صدر در تأسیس الشیعه می نویسد:« اولين فردى كه در مورد علم اصول سخن گفت و آن را پايه‏گذارى كرد امام باقر عليه السّلام است و پس از ايشان امام صادق عليه السّلام قواعد اصولى را بر اصحاب و شاگردان خود املا نمود كه مجموعه اين قواعد را عده‏اى از علماى متأخر در كتبى جمع‏آورى نموده‏اند مانند كتاب: اصول آل الرسول، الاصول الأصلية، الفصول المهمة فی أصول الائمة (صدر،1382؛ص314)‏

در منطق ارسطویی تنها وسیله شناسایی و شناساندن صحیح و کامل یک چیز تعریف است. اما تعریفی که مبتنی بر اصول و شروطی است نه هر نوع توضیحی.  
تعریف در علم منطق بمعناى شناسانيدن امور مجهوله است بواسطه امورى كه معلوم و بديهى باشند و بنا بر اين معرف مجموعه امور بديهى و معلوم (تصورات بديهى) است كه براى وصول به امور مجهوله تصورى بكار آيد (سجادی، 1373؛1/544).  
تعریف صحیح منطقی یک علم، باید روشن ، واضح و جامع و مانع باشد تا تمام مسائل علم را پوشش دهد و مبادی آن علم و مسائل علوم دیگر را خارج کند.

تعریف علم اصول از زمان پیدایش علم اصول تا زمان حاضر مورد بحث و نقض و ابرام های زیادی قرار گرفته است. آیت الله لاریجانی در فلسفه علم اصول علت تاکید بر تعریف علم اصول را چنین بیان می دارند؛  
« اولا در مقام تدوین علم اصول ، هم در مقام تدوین مبادی آن و هم در شناخت مسائل جدیدی که پیش می آید، نیازمند ضابطه و معیاری هستیم که بتواند مسائل این علم را از غیر آن جدا سازد.  
ثانیا پاره ای از مسائل جانبی را نیز عمق بیشتری می بخشد؛ مثل حقیقت استنباط یا حقیقت حجیت و مانند آن.  
ثالثا: اظهار نظر درباره پاره ای از نزاع های مربوط به علم اصول ، مبتنی بر تعریف علم اصول است.مانند بحث مهم و دقیق در مورد ماهیت گزاره هاو مسائل؛ که اساسا ماهیت گزاره های اصولی آیا از سنخ اعتباریات می باشد یا از سنخ حقائق و واقعیات؟ و برای این که این بحث به سر انجام برسد، باید معیار روشنی از علم اصول در دست داشته باشیم . و فی الجمله بدانیم که مسائل اصولی ، چگونه مسائلی هستند تا بتوانیم پاره ای از نزاع ها و مسائل مبتنی برآن ها را حل کنیم.» (لاریجانی،1393؛1/183)

تعریف علم اصول در ادوار تاریخی

در قدیمی ترین متن موجود دردست، از اصول فقه امامی، که عبارت است از الذریعه سید مرتضی ره (م436ق) در تعریف اصول فقه ، چنین آمده است: إعلم أنّ الکلام فی أُصول الفقه إِنّما هو علی الحقیقة کلامٌ فی أدلّة الفقه(علم الهدی،1376؛1/7) سپس در توضیح آن این چنین می گوید: و لا يلزم على ما ذكرناه‏ أن تكون‏ الأدلّة و الطّرق إلى أحكام فروع الفقه الموجودة في كتب الفقهاء أصولا للفقه، لأنّ الكلام في أصول الفقه إنّما هو كلام في كيفيّة دلالة ما يدلّ من هذه الأصول على الأحكام على طريق الجملة دون التّفصيل‏(همان). می توان تعریف سید مرتضی را این چنین خلاصه کرد: علم أدلّة الفقه و کیفیة دَلَالتها علی نحو العموم و الاجمال.  
شیخ طوسی ره(م460ق) اینگونه تعریف میکند:«أصول الفقه هی أدلة الفقه و إذا تكلمنا في هذه الأدلة فقد نتكلم فيما تقتضيه من إيجاب، و ندب، و إباحة، و غير ذلك من الأقسام على طريق الجملة» (طوسی،1417؛1/7) غزالی(م505ق) تعریفی نظیر سید مرتضی با مقداری تفصیل ارائه میدهد فالعلم بِطُرُق ثُبٌوت هذه الاصول الثلاثه و شروط صِحتها و وجوه دلالتها علی الاحکام ، هو العلم الذی یُعبّر عنه بِأصول الفقه. (غزالی،1382؛25) در این تعریف ، طرق ثبوت ادلّه و شروط صحّت این طرق ، افزوده و مطالب علم اصول ، در سه چیز ، خلاصه شده است : طرق ثبوت ادله ، شروط صحت آن طرق ، وجوه دلالت ادله  
تعاریف اصول فقه از قرن هفت و هشت، تبیین و تفصیل بهتری پیدا می کند. شاید علت این مطلب را رشد و شکوفایی علم منطق در آن زمان دانست زیراکه دقت منطقی بررسی علوم زائیده بسط مسائل منطقی چون معرّف، اجزاء علوم و ... می باشد. علامه حلی در نهایة الوصول اینگونه تعریف می کند: « العلم بالقواعد التی هی مجموع طرق الفقه علی سبیل الاجمال، و کیفیة الاستدلال بها و کیفیة حال المستدل بها» (علامه حلی،1425؛1/66) و در تهذیب الوصول این چنین تعریف می کند:« و رسمه باعتبار العلمیة العلم بالقواعد التی تستنبط منها الأحکام الشرعیة الفرعیة» (علامه حلی،1380؛48)   
اما از قرن ده به بعد تعریف نسبتا واحدی از عالمان اصولی بیان می شود. شیخ بهایی ره چنین می فرماید:« و حدّه علما العلم بالقواعد الممهّدة لاستنباط الأحكام الشرعيّة الفرعيّة» (شیخ بهاء، 1423؛41)  
تعریف علم اصول از زمان میرزای قمی ره بیشتر از قبل مورد بحث و نظر قرار می گیرد اما از زمان شاگردان صاحب کفایه ره یک روند چالشی را تعریف علم اصول تا الان طی کرده و دچار نقض و ابرام ها و اختلافات زیادی شده است. تعاریف زیر بیانگر این مطلب هستند؛  
العلم بالکبریات الّتی لو انضمّ إلیها صغریاتها یستنتج حکم فرعی(نائینی،1384؛1/29)  
القواعد الخاصة الواقعة فی طریق استکشاف الوظائف الکلیة العملیة شرعیة کانت أم عقلیة (عراقی،1385؛1/19)  
علم يبحث فيه عن قواعد تقع نتيجتها في طريق استنباط الحكم الشرعيّ (مظفر،1392؛19)  
العلم بالقواعد التی تقع بنفسها فی طریق استنباط الأحکام الشرعیة الکلیة الإلهیة من دون حاجة إلى ضمیمة کبرى أو صغرى اصولیة اخرى إلیها (خویی،1388؛1/5)  
علم الأصول هو العلم بالعناصر المشترکة فی الاستدلال الفقهی خاصة التی یستعملها الفقیه کدلیل على الجعل الشرعی الکلی(صدر،1389؛1/19)  
هو القواعد التی یرتفع بها التحیر الحاصل للمکلف من احتمال الحکم الشرعی (روحانی،1378؛1/29)

تعدد سبک تعریف

مرسوم در میان قدما این بوده است که برای اصول فقه دو تعریف ارائه می کردند علت این امر چنین می باشد که عبارت اصول الفقه را می توان دوگونه لحاظ کرد؛  
یکی به اعتبار اینکه مرکبی است از دو کلمه اصول و فقه که هر یک معانی خاص خویش را دارند و برای فهم مرکب باید آنها را فهمید و به یکدیگر افزود.  
دیگری به اعتبار علمیت؛ زیرا اصول الفقه نامی خاصی برا علمی خاص است؛ از این رو معنای آن، متشکل از دو جز نیست. آنچه در علم اصول مورد نظر قرار می گیرد همین معنای دومِ عَلَمی است  
محقق نراقی ره چنین می فرماید: « إعلم أنّ لفظ "اصول الفقه" لمّا كان مركّبا إضافيّا من الاصول و الفقه، و لكلّ واحد من جزئیه معنى لغوي و اصطلاحي، ثمّ صارا علما لعلم خاصّ؛ فحصل له تعريفان باعتبارين:  
أحدهما: باعتبار التركيب. و تعريفه بهذا الاعتبار إنّما يحصل بتعريف كلّ واحد من جزءيه؛ لأنّ تعريف المركّب إنّما يحصل بتعريف أجزائه.  
و ثانيهما: باعتبار العلميّة. و بهذا الاعتبار لا يلتفت إلى الأجزاء من حيث دلالتها على معانيها اللغويّة أو العرفيّة، بل يلتفت إليها من حيث إنّها صارت علما لعلم مخصوص، و لذا ترى الاصوليّين‏[[1]](#footnote-1) يعرّفون أوّلا كلّ واحد من لفظي: الاصول و الفقه؛ ليحصل التعريف بالاعتبار الأوّل. ثمّ يعرّفون علم الاصول باعتبار العلميّة.» (نراقی،1388؛1/29)

تعریف ترکیبی؛

این نوع از تعریف بین متقدمین اصولی مرسوم بوده است به این صورت که قبل از پرداختن به تعریف علمی این بحث را مطرح می کردند اما تقریبا از زمان شیخ انصاری ره و شاگردانش، عالمان اصولی به همان تعریف عَلَمی اکتفاء می کردند. علت این نوع تعریف را چنین فرموده اند؛  
محقق رشتی می گوید:«من الأمور المشتمل عليها المقدمة في تعريف العلم علم هذا العلم له اعتباران إضافي و علمي و قد جرى دأب القوم على البحث عنه بكلا الاعتبارين مع عدم كون الاعتبار الأول مزيدا للبصيرة إبداء للمناسبة بينهما و لنقدم الكلام في الاعتبار الإضافي أيضا تطبيقا للوضع على الطبع نظرا إلى كون الاعتبار العلمي منقولا من الإضافي»(رشتی،1374؛3)  
سید علی قزوینی؛ بیان داشتن مناسبت بین دو تعریف و همچنین عدم قطع معنایی در معنای منقول را از جمله علت های ذکر چنین تعریفی می شمارد[[2]](#footnote-2).

تببین هر ترکیب اضافی مستدعی آن است که دو جز مادی و صوری آن تبیین شود؛ در مانحن فیه نیز برای تببین عبارت اصول فقه باید دو جز مادی آن یعنی مضاف و مضاف الیه و جز صوری آن یعنی اضافه ای که بین آن دو برقرار است، تبیین شود. که به طور خلاصه در اینجا اشاره ای می شود؛  
کلمه اصل در لغت بمعانی گوناگونی آمده است[[3]](#footnote-3) اما معنایی که مناسب اینجاست؛ ما یبنی علیه الشئ است. کلمه اصل در اصطلاح دانشمندان اصول و فقه به چهار معنی آمده است: ظاهر، دلیل، استصحاب، قاعده که معنای مناسب در مانحن فیه قاعده است.  
علم فقه را اینگونه تعریف کرده اند؛ هو العلم بالاحکام الشرعیه عن ادلتها التفصیلیة[[4]](#footnote-4) (بهائی،1382؛1/43)  
نتیجه آن که علم اصول علمی است که علم فقه مبتنی بر آن است، به بیان دیگر اصول فقه مبانی علم فقه می باشد.  
البته این نوع تعریف، تعریف منطقی علم بشمار نمی رود زیرا آنچه که فقه مبتنی بر آن است شامل علوم دیگری همچون کلام، زبانشناسی و ... می شود و لذا مراد از چنین تعریفی، فقط فوائد مذکور می باشد.

تعریف افرادی؛

از آن جایی که علم اصول فقه یک علم مستقل بوده است و در واقع واژه اصول فقه برای یک علم خاصی عَلَم شده است لذا آنچه مقصود عالمان اصولی است به اعتبار علمیت حاصل می شود و به همین دلیل اکثر آن ها من جمله مرحوم مظفر ره به همین تعریف اکتفاء کرده اند. محقق نراقی در این مورد چنین می فرماید:«و غير خفيّ أنّ ما هو من المبادئ إنّما تعريفه بالاعتبار الثاني »(نراقی،1388؛1/29) و حتی از لحاظ رتبه نیز بر تعریف ترکیبی مقدم است زیرا به تعبیر سید قزوینی مقصود بالاصاله است. البته علت آن که از همان سده های چهار و پنج به این تعریف علمی اکتفاء نشد را می توان عدم اثبات و استقلال این علم دانست زیرا اولا مسائل این علم در آن زمان به آن گستردگی نبود و ثانیا تحت فقه بشمار می رفت اما در سده ها اخیر با توسعه و تدوین مسائل این علم، اصول فقه به عنوان یک علم مستقل مطرح شده است.

تعریف مشهور

منسوب به مشهور است که این چنین علم اصول فقه را تعریف کرده اند:  
العلم بالقواعد الممهدة لاستنباط الأحکام الشرعیة الفرعیة (فرهنگنامه،1392؛215، بهائی،1423؛41 ، قمی،1378؛5)  
محمد ابراهیم کرباسی ره (م1261ق) این تعریف را منتسب به شیخ بهائی می داند(کرباسی، بی تا؛5) و نگارنده قبل از شیخ بهائی چنین تعریفی را از سوی کسی ندیده است. بعد از شیخ بهائی برخی محققین این تعریف را با عبارت جماعة من المتاخرین بیان داشتند(اصفهانی نجفی،1429؛1/97 ، قزوینی،1427؛1/174) و برخی نیز با تعبیر عرّف القوم آورده اند(عراقی،1411؛1/19 ،خویی،1417؛1/17) امام خمینی ره این تعریف را أشهر تعاریف میداند(امام خمینی،1382؛1/5).  
 برخی ها قائل به این مطلب اند که این تعریف بهترین تعریف علم اصول می باشد. علامه طباطبایی در حاشیه بر کفایه می فرماید:« و من هنا يظهر أيضا ان أحسن‏ التعاريف‏ تعريفه بأنه العلم بالقواعد الممهدة لاستنباط الأحكام الشرعية، التعريف بناء على تعميم الحكم الظاهري و الواقعي و الوضعي و التكليفي و كون الحق حكما بوجه كما هو الحق.»(طباطبائی،بی تا؛1/15)

علم بـ

بررسی

یکی از قیودی که به طور معمول در تعاریف علوم اخذ می گردیده ،قید «العلم بـ ...» می باشد.در تعاریف علومی همچون فقه [[5]](#footnote-5)و اصول و صرف[[6]](#footnote-6) و نحو[[7]](#footnote-7)، همواره شاهد این قید بوده ایم برای مثال در تعریف منسوب به مشهور در علم فقه گفته شده است: هو العلم بالاحکام الشرعیة الفرعیة عن ادلتها التفصیلیة (ابن شهید ثانی، بی تا؛26)  
 و همچنان که در تعریف علم اصول مشاهده می کنیم. این قید اما با وجود کثرت استخدام در تعاریف، محل اشکال نیز بوده است و بسیاری آن را صحیح ندانسته اند. در ادامه برای وضوح مطلب معانی متصوره برای این قید آورده می شود و سپس به بررسی این معانی پرداخته شده و اشکالات وارده بیان می گردد.

**معانی علم**   
برای علم به عنوان قیدی در تعریف پنج معنا ذکر شده است که بدین شرح می باشد:  
1-مطلق ادراک: اعم از تصور یا تصدیق بودن آن که ظاهر این است که مراد از این معنا، علم از سنخ انفعال بوده باشد.(عراقی،1427؛،1/3)  
2-تصدیق: به این معنا که عالم یک علم ،قضایای آن علم را تصدیق کند که این بر چند وجه است یا مطلق تصدیق و اعتقاد راجح است همانطور که مرحوم صاحب معالم از این معنا استفاده کرده اند.وجه دوم این که به معنای قطع بوده باشد و وجه سوم به معنا ظن.(مصطفی خمینی،1429؛1/50)  
3-ملکه: علم گاهی به معنای ملکه استعمال می گردد و از این رو بعضی علم در تعریف را به معنای ملکه دانسته اند.ملکه نیز به معنای کیف نفسانی ثابته است که با تمرن حاصل می شود.(رضی،1424؛1/2)  
5-قضایای مدونه: این معنا هر چند در معنای لغوی کلمه علم نیامده است اما دراین جا و به مناسبت ماهیت علم اصطلاحی که همانا مجموعه ای از قضایاست ، آن را به معنای قضایای مدونه دانسته اند.(عراقی، همان)

بررسی معانی پنجگانه:  
**همانطو که گذشت،آنچه در تعاریف معمول است این است که علم را همراه باء آورده و بقیه اجزاء تعریف مدخول باء متعلق تعریف** هستند. در اینجا دو اشکال عام و چند اشکال خاص به هرکدام از معانی ذکر می شود.

اشکال

اشکال عام اول که تنها به مورد یک و سه وارد نیست این است که علم در اینجا با حرف باء متعدی شده است و ظاهر این است که این باء به معنای تعدیه یا الصاق بوده باشد که در هر صورت، استعمال آن برای تصور، ملکه و قضایای مدونه صحیح نمی باشد و تنها علم به معنای تصدیق با این حرف می آید. توضیح آن که علم به معنای تصور، متعدی بنفسه استعمال می شود و علم به معنای ملکه نیز همینطور، اما علم به معنای مسائل و قضایای مدونه اصلا از سنخ فعل نیست و درواقع علم در این معنا، معنایی اسم مصدری و یا حتی جامد داشته و با خروج از معنای مصدری، تعلق حرف باء به آن متصور نیست مگر آن که باء را به معنای تصویر بدانیم که این معنا نیز خلاف ظاهر می باشد.  
اشکال دیگر که تمام شقوق جز قضایای مدونه وارد است این که لازمه این گونه تعریف این است که علم، صورت ذهنی و یا کیف نفسانی شخص عالم گردد و وجودی مستقل نداشته باشد پس با مرگ وی، علم نیز از بین می رود در حالی که علوم مورد نظر وجودی مستقل از عالم به آن دارند.در واقع مراد ما از علم ،دانستن قضایای آن علم نیست و بین دانستن علم و خود علم تباین وجود دارد.  
واما اشکالات اختصاصی؛ در مورد تصور باید گفت که اگر علم به معنای تصور بوده باشد،صرف نظر از اشکال عام،در تعریف فقه با قید «عن ادلتها»سازگاری ندارد. زیرا؛ عن ادلة به این معناست که علم به احکام از ادله حاصل شده باشد که این معنا با تصدیق سازگاری دارد نه با تصور.  
در مورد تصدیق نیز باید گفت که تصدیق دانستن علم منجر به این می شود که عاقل تقسیم به جاهل و عالم نشود و تنها عالم ،عاقل دانسته شود.  
ملکه نیز از این جهت محل اشکال است که محصل آن تمرن است نه ادراک ولی قضایای علوم از تمرن حاصل نمی شود و از مقوله کیف نیستند

القواعد

بررسی

کلمه قواعد جمع قاعده است و قاعده عبارت است از یک امر کلی و جامعی که بر همه مصادیق خود منطبق می شود. هدف از آوردن این کلمه آن است که مباحث علم اصول قاعده ای و قانونی است و از یک سلسله اصول کلی بحث می کند چه اینکه نوع علوم و دانش ها از قبیل فلسفه، ریاضیات ، طبیعیات و غیره از این قبیل می باشند. برخلاف تاریخ و جغرافیا و... که راجع به اشخاص و امکنه خاص و اوضاع و احوال آن ها بحث می کنند و نتیجه آن ها یک امر کلی و قانونی نیست بلکه یک امر جزئی و مربوط به فرد یا نقطه خاص است. بنابراین با این قید علم به جزئیات مانند علم به وثاقه رواه و علم به مواد لغات خارج می شود. محقق قزوینی در اینباره می فرماید:«و حيث إنّ القواعد عبارة عندهم عن القضايا الكلّية فخرج بها غيرها من القضايا الشخصيّة، الّتي منها المطالب الرجاليّة اللاحقة بأحوال احاد الرواة، فإنّها قضايا موضوعاتها الأشخاص‏.»(قزوینی،1427؛1/174)   
در این تعریف به جای أدلّه و أحوال و کیفیت دلالت آن ها، علم به قواعد ممهده استنباط جایگزین شده است. به نظر می رسد دلیل این تغییر، این بوده که کلمه قواعد ممهده تعبیر جامعی است که شامل همه این بخش هایی که در تعاریف متقدمین به طور عطف بر یکدیگر آمده بود، می شود و از این نظر فنی تر و در مرحله ای پیشرفته تر است .

الممهدة

بررسی

عبارت الممهّدة لاستنباط الحکم الشرعی اشاره به این دارد که؛ قواعد اصولی از روز اول به منظور رسیدن به حکم شرعی مهیا شده است و بدین وسیله علوم ادبیات عرب ، منطق ، فلسفه و... از تعریف خارج می شود؛ زیرا اگرچه قواعد صرفی و نحوی و منطقی و... با یک یا چند واسطه در طریق استنباط احکام شرعی می باشند و فقیه در مقام استنباط از آن ها استفاده می کند، ولی مقصد اصلی در طریق استنباط بودن نیست و تاسیس این علوم بدین منظور نبوده است و هر کدام هدف خاصی را دنبال می کند.  
به عنوان مثال تاسیس و تمهید علم منطق به هدف استنباط احکام شرعیه نیست، بلکه آن تاسیس شده است که فکر را در اکتساب مطالب نظریّ سامان بخشد، اگرچه علم فقه نیز یکی از علوم نظری می باشد و منطق موظف است که قواعد کلی ای ترسیم کند که ما در رسیدن به استنباط راه خطا را نپیماییم و لکن در تاسیس علم منطق نسبت به استنباط لابشرط بوده اند و هیچ التفاتی به آن نداشته اند و آن چیزی که در نظر منطق بوده است، ارائه قواعد کلی برای درست اندیشیدن و رسیدن به مطالب علمی در همه علوم نه در استنباط فقط می باشد.   
به عبارتی علت تاسیس علم اصول و غرض آن استنباط بوده و مسائل آن بشرط تمهید در استنباط تاسیس شده است. اما غرض مباشر علومی مانند منطق و صرف و لغت و...استنباط نیست اگر چه استنباط احکام متوفق بر آن ها باشد.   
مرحوم میرزا قمی با این قید علومی که برای استنباط تمهید نشده اند را خارج می کند:«و بقولنا الممهّدة المنطق و العربية و غيرهما [[8]](#footnote-8)مما يستنبط منه الأحكام، و لكن لم يمهّد لذلك.(قمی،1378؛5)   
صاحب هدایه المسترشدین نیز به همین مطلب اشاره دارد:«بالممهّدة لاستنباط الأحكام العلوم الغير الآليّة»(اصفهانی نجفی،1429؛1/97)  
اما محقق قزوینی با قید ممهده، قواعد عرفی و عقلی که مردم در عادات و امور معاش خود از آن ها استفاده می کنند خارج کرده است.

اشکال

کلمه ممهده در تعریف از دو جهت مورد اشکال است:  
1. این کلمه در اصطلاح اصولی، مشتق بشمار می رود و ظهور در فعلیت دارد یعنی از این لفظ چنین تبادر می شود که علم اصول، همان قواعدی است که در زمان تعریف(مثلا پانصد سال قبل) وجود داشته است و مورد بحث اصولیان بوده و قواعد بعدی را شامل نمی شود زیرا؛ مشتق یا در خصوص ماتلبس بالمبدء فی الحال ظهور دارد یا در اعمّ از ما تلبس و ماانقضی عنه التلبس، امّا به نسبت ما یتلبس بالمبدء فی الاستقبال کسی قائل به حقیقت آن نشده است بلکه همگان آن را مجاز دانسته اند؛ بنابراین قواعدی که پس از تعریف مشهور مطرح شده در تعریف داخل نمی شود و از این لحاظ ناقص است .

2. همانطور که در بالا گفته شده کلمه ممهّدة ظهور در فعلیت دارد به این معنی که مقدمیت این قواعد برای فقه اثبات شده و می توان از آن ها استفاده کرد اما این سخن یک لازمه ی ناصحیح دارد و آن اینکه؛ از قواعدی همچون قیاس و شهرت فتوائی که حجیت آن ها هنوز اثبات نشده اما شانیت بحث از حجیت را دارند(حجیتشان فعلی نیست) نتوان سخن به میان آورد. مضاف بر این مطلب اساسا علم اصول را بنا نهاده اند تا از هرچیزی که شانیت حجیت را دارد یعنی مقتضی حجیت است بحث و تحلیل شود، تا مشخص گردد که آیا صلاحیت این را دارد که بتوان از آن برای استنباط احکام شرعی استفاده کرد یا خیر؟ و حال آن که با کلمه تمهید و ظهور آن در فعلیت، این غرض از پرپایی علم اصول مورد خدشه است.

لاستنباط الأحکام الشرعیة

بررسی

باقید استنباط، آن علومی که غرض مباشر آن، استنباط نیست خارج می شود مثل بیشتر مسائل کلامی و مسائلی که جزء علوم عقلی بشمار می روند. و با قید أحکام، آن چیزی را که سبب تمهید استنباط موضوعات می شود مثل مباحث مشتق، حقیقت شرعیه، أمارات حقیقت و مجاز که همه این ها مبادی لغویه ای این علم هستند. و با قید شرعیه، ممهّدِ احکام منطقی و عربی و مثل این ها و با قید الفرعیه اصول اعتقادی خارج می شود.(قزوینی،1427؛1/175)

اشکال

**اشکال اول؛ تعریف جامع نیست زیرا شامل ظن انسدادی بر مسلک حکومت نمی شود**.  
توضیح ذلک : در مباحث ظنون دو مبنا در حجیت ظنون وجود دارد. مشهور اصولی ها قائل به این مطلب اند که اصل اولی در ظنون ، حرمت عمل به آن ها است الا بعضی از ظنون که دلیل خاص و قطعی بر حجیت آن ها وجود دارد . مانند خبر واحد که دلیل خاص بر حجیت آن اقامه شده است .

اما در مقابل مشهور عده ای مانند میرزای قمی می گویند باب علم و علمی به روی ما مسدود است و ناگزیریم که از ظن مطلق ( هر ظنی از هر راهی که بدست می آید ) پیروی کنیم و دلایلی برای حجیت ظن مطلق آورده اند که عمده دلیل آن ها دلیل چهارم یعنی انسداد است که خود از پنج مقدمه تشکیل شده است. خود انسدادی ها دو دسته شده اند، دسته ای طرفدار کشف شرعی اند یعنی می گویند: نتیجه مقدمات انسداد آن است که در فرض انسداد خود شارع، ظن مطلق را حجت کرده و این مقدمات کشف از این امر دارند. که بنابراین باز به حکم شرعی می رسیم و نتیجه در طریق استنباط حکم شرعی است .   
ولی دسته ای طرفدار حکومت عقل اند و می گویند: در فرض انسداد خود عقل مستقل است به اینکه باید از ظن مطلق پیروی کرد، و ربطی به شارع بما هو شارع ندارد ، ضمنا از مواردی هم نیست که با قانون ملازمه میان حکم عقل و شرع به حکم شرع برسیم. طبق این مسلک، کشف از حکم شرعی معنا ندارد. پس ظن انسدادی بر مسلک حکومت از شاخه های مباحث اصولی است ولی تعریف شما برآن منطبق نیست؛ چون نتیجه اش استنباط حکم شرعی نیست .   
به بیان دیگر دلیل انسداد مقدماتی دارد، بر فرضی که تمام باشد، اختلافی در نتیجه این مقدمات واقع شده است نسبت به این که محصول این مقدمات چیست و چه نتیجه ای بر آن مترتب می شود؟ بعضی قائل شده اند که نتیجه مقدمات انسداد حجیت ظنون است به نحو کشف و بعضی معتقدند که نتیجه مقدمات انسداد، حجیت ظنون است به نحو حکومت. البته هر دو گروه قائل اند به این مطلب که دلیل انسداد دلیل عقلی بر حجیت ظنون است .   
لکن در عین حال آنها که نتیجه دلیل انسداد را حجیت ظنون به نحو کشف می دانند، نظرشان این است که عقل با توجه به مقدمات دلیل انسداد کشف می کند که شارع مقدس در چنین حالتی خودش ظنون را حجت قرار داده است. یعنی کاشف عقل است، لکن مکشوف حجیت شرعیه است. مکشوف این است که شارع مظنه را حجت قرار داده است اما عقل این معنا را کشف می کند و به دست می آورد. بر حسب این مبنا حجیت ظن در حال انسداد، حجیت شرعیه می شود، و لو این که کاشف از این حجیت و طریق به این حجیت، عقل است پس کشف می کند، که شارع ظنون را در چنین حالتی قرار داده است.  
قائلین به حکومت می گویند: همان عقلی که قطع را حجت قرار داده و بیان داشته است که القطع حجة عقلیه همان بیان دارد که شارع نه می تواند نفیا و اثباتا آن را حجیت شرعیه قرار دهد و نه می تواند حجیت را از آن سلب کند. و تنها حاکم به حجیت قطع، عقل است. در ما نحن فیه ، همین عقل با توجه به شرائط و مقدمات دلیل انسداد ، خودش ظنون را حجت قرار می دهد. همان عقلی که یحکم بحجیة القطع ، یحکم بحجیة الظن اما فرقش این است حکم عقل به حجیت قطع، محدود و مشروط به شرطی نیست و در تمام شرایط و حالات و از هر راهی تحقق پیدا کند، برای هر مکلفی ولو قطاع باشد حجت خواهد بود. اما در باب ظنون، با توجه به مقدمات دلیل انسداد، حکم به حجیت مظنه می کند. و لذا اگر حتی یکی از آن ها نباشد حکم به حجیت ظنون نخواهد داشت. و در این صورت هم، کما اینکه گفته شد ملازمه ای میان حکم عقل و شرع نیست که از این جهت حکم شرعی را بدست آورد. براساس این قول که حجیت ظنون، به نحو حکومت باشد، نتیجه دلیل انسداد این می شود که « الظن حجة عقلیة».  
حال که تفاوت بین کشف و حکومت روشن شد، تعریفی که برای علم اصول ارائه دادند شامل مساله حجیت ظنون بنابر حکومت نخواهد شد(اصفهانی،1428؛1/40)؛ از طرفی در این مسلک، اصلا حکم شرعی استنباط نمی شود و از طرفی هم نمی توان قائل به خروج آن از مسائل علم اصول شد.

**اشکال دوم؛ تعریف جامع نیست زیرا شامل اصول عملیه شرعیه و عقلیه نمی شود.**  
مباحث اصول عملیه از مهم ترین مسائل علم اصول است که می توان گفت ثلث مسائل علم اصول را شامل می شود. و التزام به خروج این مسائل از علم اصول به هیچ عنوان امکان پذیر نیست.   
لاریجانی در فلسفه علم اصول اشکال محقق اصفهانی را چنین تقریر می کند: اصول عملیه عقلیه هیچ گاه به حکم شرعی منتهی نمی شوند. مثلا قبح عقاب بلا بیان که موضوع برائت عقلی است، نتیجه اش امن از عقاب در شبهات حکمیه بعد الفحص است. و امن از عقاب یا به تعبیر صحیح تر، عدم استحقاق عقاب، به حکم شرعی نمی انجامد.(لاریجانی،1/187) یا مثلا احتیاط عقلی که در اطراف علم اجمالی جاری می شود، و تخییر عقلی در دوران بین محذورین که جاری می شود. در تمام این ها ما به حکم شرعی نمی رسیم. و تنها نتیجه این اصول اعذار و تنجیز است و هرگز کشف از حکم نمی کنند. و لذا تعریف جامع نمی باشد.  
از طرفی هم اصول عملیه شرعی: مانند برائت شرعی خود، حکم مستنبَط یا همان حکم شرعی اند، نه اینکه در طریق استنباط حکم شرعی واقع شده، و "ممَّهد" برای آن باشند. (همان) اصول عملیه شرعی مانند استصحاب و برائت شرعی خود حکمی هستند که از ادله استصحاب مانند « لاتنقض الیقین بالشک » و « رُفِع مالا یعلمون » استنباط شده اند. ولذا این ها خود در مسیر استنباط واقع نمی شوند. حال ممکن است سوالی در اینجا ایجاد شود مبنی بر این که دربسیاری از موارد می بینیم که فقها، از استصحاب و برائت شرعیه حکمی بدست می آورند، مثلا فقیهی که شک کرده صلاه جمعه واجب است یا خیر و روایتی هم در مساله اگر وجود نداشته باشد، او به اصل عملی استصحاب تمسک می کند و می گوید قبلا واجب نبود الان شک کرده ام که آیا واجب است یا خیر، پس واجب نیست. و این هم استنباط است. پس به چه علت می گویید که استصحاب و لو این که خودش حکم شرعی باشد نمی توان از آن احکام دیگر استنباط کرد که نتیجه این شود تعریف جامع نیست.  
جواب آن است که نباید بین توسیط و استنباط با تطبیق خلط شود و چنین توهم کردید که تطبیق نیز استنباط است. [[9]](#footnote-9)به بیان دیگر در استنباط میان مستنبَط و مستنبط منه باید مغایرت تحقق داشته باشد، در تعریف نیز ما یک قواعد داریم و یک احکام شرعیه که ما از این قواعد (مستنبط منه) آن احکام مستنبط) را استنباط می کنیم. مثلا وقتی روایت داشتیم، از این روایت وجوب یا حرمت شیء ای را بدست می آوریم. و معلوم است که بین روایت و حکم یک تغایری وجود دارد. اما در استصحاب که خود حکم شرعی است، نمی توان گفت استنباط یعنی اگر فقیهی فرمود من به خاطر استصحاب که عبارت باشد از لا تنقض الیقین بالشک می گویم نماز جمعه واجب است پس او استنباط کرده، خیر بلکه او تطبیق کرده؛ تطبیق لاتنقض الیقین بالشک بر این مورد خاص .یعنی ما یقین داشتیم که نماز جمعه واجب نبود الان شک کردیم این می شود یکی از مصادیق لا تنقض الیقین بالشک.

تعریف مرحوم مظفر

علامه مظفررحمةالله علیه (م1383ق) فقیه و اصولی نامدار قرن چهاردهم - باتوجه به اهمیت و توسعه مسئله تعریف علم اصول در زمان ایشان- تعریف جدیدی از علم اصول ارائه می دهند. این تعریف هم از حیث دفع اشکلات تعریف مشهور و هم ازحیث ارائه تبیین جدید از ملاک و مسئله اصولی حائز اهمیت می باشد.  
او علم اصول را اینگونه تعریف می کند:«علم اصول الفقه هو علم یبحث فیه عن قواعد تقع نتیجتها فی طریق أستنباط الحکم الشرعيّ» (مظفر،1387؛19)  
علم اصول فقه علمی است که در آن از قواعدی که نتیجه آن قواعد در طریق استنباط حکم شرعی می آید، بحث می شود.

علم یبحث فیه

در بررسی تعریف مشهور اشکالات عبارت علم بـ بیان شد. ولذا سبب شده است عده ای به فکر راه حلی برای این اشکالات باشند. این راه حل ها عمدة یا به شکل حذف یا تغییر قید بوده است همانگونه که امام ره و مرحوم آخوند در تعریف خود از علم اصول چنین مشی نموده اند و یا به نحو توجیه و تبریر این اشکال است که آیت الله سبحانی بدان پرداخته اند. در اینجا مختصرا این دو راه را توضیح می دهیم سپس به راه حل علامه مظفر ره می پردازیم:  
1-حذف یا تغییر قید علم: برخی از علماء بعد از آن که این اشکالات را وارد به قید مذکور می دانند، به تغییر تعریف یا حذف این قید روی آورده اند.  
برای مثال، مرحوم آخوند تعریفی غیر از تعریف مشهور از علم اصول ارائه می دهد که یکی از تغییرات آن حذف قید علم و جایگزینی صناعت است[[10]](#footnote-10). مرحوم میرزا هاشم آملی در توضیح این کار آخوند می گوید:«وجه عدوله هو ان العلم اما تصديق أو تصور و هو الصورة الحاصلة من الشي‏ء عند العقل و هو بدون النسبة تصور و معها تصديق و لا يكون الأصول علما بهذا المعنى بل القواعد المدونة في الكتب هي الأصول لا الصورة الذهنية»(آملی،1395؛1/ 15)  
امام خمینی نیز در تهذیب الاصول، از تعریف مشهور عدول کرده اند و یکی از تغییراتی که صورت داده اند حذف قید علم است.(امام خمینی، 1423؛1/20) سید مصطفی خمینی نیز به این مطلب اشاره می کند و میگوید:«مع أن الأصول ليست العلم بالكبريات، بل هي نفسها سواء كانت متعلق العلم أو لم تكن، عدل عنه الوالد- مد ظله- و قال:إنه القواعد الآلية یمکن أن تقع فی کبری استنتاج الأحکام الفرعیة ...»(خمینی،همان)  
مرحوم رضی در شرح شافیه تنها به بیان ایراد اکتفاء نموده و اعتراض وی بر ابن الحاجب با این جمله ( الحق أن هذه الأصول هى التصريف، لا العلم بها) مشعر به این است که وی نیز موافق حذف این قید می باشد.(رضی،همان)  
2-توجیه قید علم: برخی دیگر از علماء نظر به اینکه این قید ،در بسیاری از تعاریف و توسط فحولی از علماء اخذ گردیده ،روی به توجیه این قید آورده اند. آیت الله سبحانی در المحصول در توجیه این قید می فرمایند:« ثمّ إنّ تعريفه بالعلم بالقواعد، مع أنّه نفس القواعد لا العلم بها، لا يضرّ، لأنّ العلم في التعريف طريقي لا استقلالي، آلي لا موضوعي‏» (سبحانی،1394؛ 1 /35) ایشان با این توجیه که مراد قدما از این قید، أخذ آن به عنوان یک قید در تعریف نیست بلکه آن را طریق رسیدن به حقیقت علم که قضایا باشند می دانند و احتساب آن به عنوان جنس یا فصل در تعریف صحیح نمی باشد.  
البته این بیان محل اشکال است زیرا اصل در اخذ یک قید در تعریف، اصالی بودن آن و لحاظ آن در ماهیت معرَّف است و طریقی بودن آن خلاف اصل است. از طرف دیگر اگر هم پذیرفته شود که این قید طریقیت دارد و از آن جهت که بحث از هر علمی متوقف بر علم به آن علم است آورده شده،با این وجود، باز هم تعریف علم، جایگاه اشاره به لوازم وطریق آن نیست و باید ذات علم به تنهایی تعریف گردد.

مرحوم مظفر اما با قبول اشکال به اصلاح آن پرداخته است اما به جای حذف یا تغییر کلمه علم تنها باء را حذف کرده اند تا مناسب معنای قضایای مدونه گشته و ایرادی وارد نگردد. مرحوم مظفر با تعریف علم اصول به: علم یبحث فیه ... به شکلی، اشکالات مذکور را ردّ کرده اند زیرا عمده اشکال در این است که علم به معنای صور ذهنیة یا ملکه نفسانیه آورده شود و الا علم به معنای مسائل و قضایای علم، به خودی خود محل اشکال نبود و مشکل در اخذ کلمه باء در تعریف بود که با حذف باء مشکل بر طرف می گردد.  
به بیان دیگر علم در تعبیر علم یبحث فیه عن القواعد الخ نمی تواند به معنای ادراک (دانستن) باشد زیرا که ادراک نمی تواند طرف برای بحث باشد یعنی معنایی ندارد که دانستن شخص ظرف برای بحث از قواعد باشد زیرا علم به معنای دانستن، از مقوله کیفیات نفسانی است. پس علم در تعریف مرحوم مظفر به معنای مجموعه مسائل مدونه می باشد که می توان از آن تعبیر به دانش کرد[[11]](#footnote-11).  
بنظر می رسد راه حل مرحوم مظفر بهترین راه حل باشد زیرا اولا در تعریف ایشان کالجنس وجود دارد که ما به الاشتراک تمام علوم است و این درحالی است که اشکالات مشهور بر أخذ واژه علم بر ایشان وارد نمی شود و همچنین تعبیر ایشان به نسبت صناعت ارجح است زیرا صناعت به معنای قواعد کلیه ای که به فعلیت رسیده و متعلق ملکه واقع شده است می باشد.

عن القواعد التی تقع نتیجتها

مرحوم مظفر مانند مشهور از کلمه قواعد برای اخراج علومی که قضایای آن کلی نیست استفاده میکند.  
علامه مظفر در واقع علم اصول را قواعدی می داند که با ضمیمه شدن بهم در طریق استنباط حکم شرعی قرار می گیرند. به بیان دیگر کبری قیاس فقهی در واقع نتیجه ضم صغری و کبرایی می باشد که در علم اصول از آن بحث می شود.  
تعبیر تقع نتیجتها از دو حیث بسیار حایز اهمیت است؛  
اول آن که ایشان از تعبیر ممهّدة عدول می کند تا اشکالات مذکور متوجه تعریف نشود. اما نکته بسیار مهم آن که مرحوم مظفر با عدول از تعبیر ممهدّة، دیگر در تعریف اشاره ای به این مطلب که علم اصول از هر آن چه که شأنیت طریق واقع شدن در قیاس فقهی را دارد، نمی کند. اما مصنف در چند جای دیگر کتاب به این مطلب اشاره می کند؛  
عبارت اول: أن مقصودنا من هذا البحث و هو مباحث الحجة تنقیح ما یصلح أن یکون دلیلا و حجة علی الأحکام الشرعیة لنتوصل ألی الواقع من أحکام الله تعالی.(مظفر،363)  
عبارت دوم: من التمهید المقدم فی بیان المقصود من مباحث الحجة یتبین لنا أن الموضوع لهذا المقصد الذی یبحث فیه عن لواحق ذلک الموضوع و محمولاته و هو کل شئ یصلح أن یدعی ثبوت الحکم الشرعی به، لیکون دلیلا و حجة علیه.(مظفر،366)  
عبارت سوم: و النتیجة أن الموضوع الذی یبحث عنه فی هذا المقصد هو کل شئ یصلح أن یدعی أنه دلیل و حجة، فیعم البحث کل ما یصلح أن یقال: أنه حجة، فیدخل فیه البحث عن حجیتة خبر الواحد، و الظواهر، و الشهرة، و الاجماع المنقول، و القیاس، و الاستحسان، و نحو ذلک، بالاضافة إلی البحث عن أصل الکتاب، و السنة، و الاجماع و العقل.(همان)  
دوم آن که تعبیر نتیجتها یک تعبیر بسیار مهم و جامع و مانعی برای ملاک مسئله اصولی از دیدگاه مصنف است.  
در ملاک مسائل اصولی چنین گفته اند: أمّا المسائل الاصوليّة فالمشهور إنّها «قواعد تقع‏ في‏ طريق‏ استنباط الأحكام الشرعيّة الفرعيّة عن أدلّتها التفصيليّة.(مکارم، 1428؛3/214) مشهور قائل اند مسئله اصولی در واقع مسئله ای است که در طریق استنباط احکام شرعیه قرار بگیرد حال آن که با این بیان صغریات علم اصول از علم اصول خارج می شوند اما با علامه مظفر با اضافه کردن نتیجتها نگاه دیگری به مسئله اصولی دارد. او در واقع هر قاعده ای که در نتیجه قیاس استنباط حکم شرعی قرار می گیرد را مسئله اصولی می داند یعنی ادخال؛  
مباحث حجیت الظهور (مباحث الفاظ) و مباحث حجیت العقل(مباحث ملازمات عقلیه) در علم اصول.   
یکی از نوآوری های مهم علامه مظفر همین مسئله ملاک مسئله اصولی است که در ضوء بررسی تعریف علم اصول به چشم می خورد. مرحوم مظفر در این مسئله از اساتید خود پیروی نکرده اند و مبنای جدیدی را أخذ کرده اند. ایشان در اول مقصد ثالث به این مسئله تاکید می کند:  
و لا شكّ في أنّ هذا المقصد هو غاية الغايات من مباحث علم أصول الفقه، و هو العمدة فيها؛ لأنّه هو الذي يحصّل كبريات مسائل المقصدين السابقين (الأوّل و الثاني)، فإنّه لمّا كان يبحث في المقصد الأوّل عن تشخيص صغريات الظواهر اللفظيّة، فإنّه في هذا المقصد يبحث عن حجّيّة مطلق الظواهر اللفظيّة بنحو العموم، فتتألّف الصغرى من نتيجة المقصد الأوّل، و الكبرى من نتيجة هذا المقصد؛ ليستنتج من ذلك الحكم الشرعيّ، فيقال مثلا:   
صيغة «افعل» ظاهرة في الوجوب (الصغرى)   
و كلّ ظاهر حجّة (الكبرى)   
فينتج: صيغة «افعل» حجّة في الوجوب (النتيجة)   
فإذا وردت صيغة «افعل» في آية أو حديث استنتج من ذلك وجوب متعلّقها. و هكذا يقال في المقصد الثاني؛ إذ يبحث فيه عن تشخيص صغريات أحكام العقل، و في هذا المقصد يبحث عن حجّيّة حكم العقل، فتتألّف منهما صغرى و كبرى.(مظفر،364)  
مرحوم مظفر در حاشیه ذیل همین مطلب می فرمایند:«إنّ بعض مشايخنا الأعاظم قدّس سرّه التزم في المسألة الأصوليّة أنّها يجب أن تقع كبرى في القياس الذی يستنبط منه الحكم الشرعيّ، و جعل ذلك مناطا في كون المسألة أصوليّة، و وجّه المسائل الأصوليّة على هذا النحو. و هو في الحقيقة لزوم ما لا يلزم و قد أوضحنا الحقيقة هنا و فيما سبق.»(همان) علت چنین پاورقی اختلاف مبنای مرحوم مظفر با مرحوم نائینی و مرحوم آقاضیاء[[12]](#footnote-12) در ملاک مسئله اصولی می باشد.  
برای فهم بهتر تعریف مرحوم مظفر باید چند مطلب از استاد ایشان نائینی ره ذکر کنیم: و أمّا المسألة الأصوليّة فهي تكون الجزء الأخير لعلّة الاستنباط و تصلح لأن تقع كبرى القياس.(نائینی،4/308)  
و در تعریف علم اصول می فرماید:«هو العلم بالکبریات التی لو انضمّ الیها صغریاتها یستنتج حکم فرعی».(نائینی،1/29)  
و همچنین در دوره اخیر درس خارجشان چنین بیان داشتند:«هو العلم بالقواعد التی اذا انضمت الیها صغریاتها انتجت نتیجة فقهیة و هو الحکم الکلی الشرعی الثابت لموضوعه المقدر وجوده علی ما هو الشأن فی القضایا الحقیقیة»(نائینی،1352؛1/3)  
یکی از دلایلی که تعریف نائینی ره تداوم حیات پیدا نمی کند این است که شامل بسیاری از مسائل اصولی نظیر مباحث مربوط به دلالت الفاظ (دلالت امر و نهی بر وجوب و حرمت) و مباحثی همچون ضد و اجتماع امر ونهی نمی شود و لذا علامه مظفر از تعریف استاد خود استفاده نمی کند و تعریفی جدید ارائه می دهد.

فی طریق الاستنباط الاحکام الشرعی

بررسی

می توان گفت این تعبیر همان جزء اخیر تعریف مشهور است. اما مرحوم مظفر به تبع از استاد خود مرحوم نائینی[[13]](#footnote-13) برای دفع اشکالات مذکور در تعریف مشهور، حکم شرعی را به حکم واقعی و حکم ظاهری توسعه می دهد.  
زیراکه بعد از تعریف علم اصول، ایشان بحث از حکم واقعی و ظاهری مطرح می کنند. در این جا به توضیح حکم واقعی و حکم ظاهری می پردازیم:  
اصطلاح حکم واقعی و حکم ظاهری در مبحث اجزاء و در مبحث اصول عملیه فرق می کنند و آن چه که در این جا مراد است در ناحیه اثبات یعنی عالم ادله است که در باب اصول عملیه از آن بحث می شود.  
اگر حکم یک فعل با عنوان خودش(بما هو هو) در ادله(چهارگانه) پیدا شود[[14]](#footnote-14)، آن حکم واقعی است. و دلیلی که سبب حکم واقعی شود به آن دلیل اجتهادی می گویند.

اگر حکم یک فعل با عنوان خودش در ادله به هر دلیلی بعد از جستجو، یافت نمیشود. یعنی حکم واقعی آن در ادله معلوم نشد، آن وقت حکم ظاهری بدست می آید. و دلیلی که دلالت بر حکم ظاهری کند به آن دلیل فقاهيّ می گویند. با چنین توسعه ای اصول عملیه هم داخل در تعریف علم اصول می شود چرا که مفاد اصول عملیه، احکام ظاهری می باشد.  
نکته بعد تعبیر «طریق» در تعریف ایشان می باشد. این تعبیر -به نظر نگارنده- تاکید بر مسئله استنباط حکم است نه احراز حکم یا اثبات حکم. در واقع نتیجه قواعد اصولی استنباط است نه نفس حکم زیرا اگر نفس حکم باشد کما اینکه که برخی از اصولیون به آن اشاره کرده اند اشکالاتی بر آن وارد می شود از جمله ادخال برخی مسائل فقهی که امکان دارد جزئی از قیاس فقهی قرار بگیرد که نتیجه آن حکم فرعی باشد.  
البته این نکته ای است که مرحوم عراقی در ذیل تعریف مشهور ارائه می دهد[[15]](#footnote-15) که می توان گفت مرحوم مظفر ناظر به این مطلب کلمه طریق را در تعریف خود اضافه می کند.

اشکال

همچنان طبق این تعریف و این توسعه هنوز اصول عملیه شرعی خارج از تعریف اند. اصول عملیه شرعی -همانطور که در اشکال تعریف مشهور گذشت- خودشان حکم ظاهری اند و خود این احکام ظاهری مستنبط حکم ظاهری دیگر نیستند زیرا که باید بین مستنبِط و مستنبَط تغایر وجود داشته باشد. به این اشکال محقق اصفهانی و عراقی اشاره میکنند:   
«و أما العقلية فلا تنتهي إلى حكم شرعي أبدا. فهذه المسائل بين ما تكون مضامينها أحكاما شرعية، و بين ما لا تنتهي إلى حكم شرعي، و جامعها عدم إمكان وقوعها في طريق الاستنباط و ما يرى من إعمال الاصول الشرعية في الموارد الخاصة، إنما هو من باب التطبيق لا التوسيط»(اصفهانی،1429؛1/40)  
«فانه حينئذ يلزمه خروج الأصول العملية كالاستصحاب و أصالة البراءة و نحوها عن مسائل الأصول مع انها من أهمّ مسائله، من جهة ان مضمون هذه الأمور لا يكون إلّا أحكاماً ظاهريّة منطبقة على مواردها، و قضية الاستنباط فيها انما كان عبارة عن مقام تطبيقها على مواردها بعد الفحص عن الدليل الاجتهادي و اليأس عنه، و أين ذلك و مقام وقوعها طريقا و واسطة لإثبات الحكم الشرعي. نعم نفس تلك القواعد تكون مضامينها أحكاماً كلية ظاهرية مستنبطة من الأمارات الحاكية عن الواقع كالاحكام الفرعية، و لكن ذلك غير مرتبط بمقام تطبيقها على الموارد في مقام العمل»(عراقی،1/19)  
همچنین شهید صدر بعد از اشکال به راه حل تعمیم حکم به واقعی و ظاهری[[16]](#footnote-16) در شرح معنای استنباط می فرماید:«فالقاعدة الأصولية لا بد أن تقع في طريق إثبات جعل شرعي، و هذا هو نكتة ما لوحظ سابقا من أن نتيجة القاعدة الأصولية نسبتها إليها ليست نسبة التطبيق بل نسبة الاستنباط و التوسيط، و هذا إنما يصح فيما إذا كانت القاعدة الأصولية جعلا شرعيا لأن‏ التطبيق‏ معناه‏ حينئذ كون النتيجة من صغريات القاعدة الأصولية و مصاديقها و هذا خلف كونها جعلا مستقلا برأسه، فلا بد من أجل ذلك أن تكون النسبة بين القاعدة الأصولية و النتيجة نسبة الاستنباط لا التطبيق.»(صدر،1/25) شهید صدر تصریح می کند که نتیجه قاعده اصولی باید در استنباط یا به بیان دیگر حد وسط اثبات حکم شرعی قرار بگیرد و تطبیقِ حکمی بوسیله اصول عملیه شرعی استنباط نیست.[[17]](#footnote-17)

نتیجه:

علت عدول مرحوم مظفر از تعریف مشهور علم اصول را می توان در سه چیز دانست؛  
اولا دفع اشکالات عدیده ای که بر تعریف مشهور وارد بود.  
ثانیا ارائه تعریفی جامع و مانع از علوم اصول با توجه به توسعه و تطور مسائل علم اصول از زمان تعریف مشهور تا زمان ایشان.  
ثالثا ارائه تبیینی جدید از ملاک و مسئله اصولی در پرتوی تعریف علم اصول.

منابع

1. اصفهانی نجفی، محمد تقی، (1429ق)، **هدایة المسترشدین**، چاپ دوم، قم: موسسه نشر الاسلامی
2. امام خیمنی، روح الله، (1423ق) **تهذیب الاصول**، چاپ اول، تهران: موسسه تنطیم نشر و آثار امام خمینی
3. آخوند خراسانی، محمدکاظم. 1431)ق)، **کفایه الاصول**، قم: آل البیت(ع)
4. بهائی، محمد به حسین، (1423ق)، **زبدة الاصول**، چاپ اول، قم: مرصاد
5. خمینی، مصطفی، (1418ق) ، **تحریرات فی الاصول،** چاپ اول، تهران: موسسه تنطیم نشر و آثار امام خمینی
6. الخواجة محمد على التهانوى‏، (بی تا)، **كشاف اصطلاحات الفنون و العلوم**‏، بیروت: مكتبة لبنان ناشرون
7. سجادی، سید جعفر،( 1382)، **فرهنگ معارف اسلامی**، تهران: انتشارات دانشگاه تهران
8. صدر، سید محمد باقر،( 1417ق )، **بحوث فی علم الاصول**، چاپ سوم، قم: موسسه دائرة المعارف فقه اسلامی
9. صدر، سید محمدباقر. ، 1430)ق) **دروس فی علم الاصول**. چاپ ،5قم: دارالعلم
10. طباطبایی، محمد حسین، (بی تا) ، **حاشیة الکفایة**، چاپ اول، قم: بنیاد علمی و فکری علامه طباطبایی
11. عراقی، ضیاء الدین،( 1370ق) ، **بدائع الافکار**، چاپ اول، نجف: المطبعه العلمیه
12. عراقی، ضیاء الدین،(1417)، **نهایة الافکار،** چاپ سوم، قم: دفتر انتشارات اسلامی
13. علامه حلی، حسن بن یوسف،( 1425ق) ، **نهایة الوصول الی علم الاصول،** چاپ اول، قم: موسسه الامام الصادق ع
14. علم الهدی، علی بن حسین،(1376)، **الذریعة الی اصول الشریعة،** چاپ اول، تهران: دانشگاه تهران
15. قزوینی، سیدعلی(1427)، **تعلیقه علی معالم الاصول**، چاپ اول، قم: دفتر انتشارات اسلامی،
16. لاریجانی، صادق(1394)، **فلسفه علم اصول**، چاپ اول، قم: مدرسه علمیه ولی عصر
17. محقق حلی، جعفر بن حسن،( 1403 ق) ، **معارج الاصول،** قم:موسسه آل البیت
18. مرکز اطلاعات و مدارک اسلامی،1395، **فرهنگنامه اصول فقه**، قم: پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی
19. مظفر، محمدرضا،(1380 )، **اصول الفقه**. چاپ پنجم، قم: بوستان کتاب
20. مکارم شیرازی، ناصر، (1428ق) ، **انوار الاصول**، چاپ دوم، قم: مدرسه الامام علی
21. موسوی خویی، سید ابوالقاسم،(1422ق)، **محاضرات فی اصول الفقه**،چاپ اول، قم: مؤسسه احیاء تراث امام خویی
22. میرزای قمی، ابوالقاسم،(1378)، **قوانین الاصول**، چاپ دوم، تهران: مکتبه العلمیه الاسلامیه
23. نائینی، محمد حسین، (1352)، **اجود التقریرات**، چاپ اول، قم: مطبعه العرفان
24. نائینی، محمد حسین، (1376)، **فوائد الاصول**، چاپ اول، قم: جامعه مدرسین حوزه علیمه قم
25. نراقی، محمد مهدی، (1388)، **انیس المجتهدین**، چاپ اول، قم: موسسه بوستان کتاب

1. راجع: المحصول 1: 78، و نهاية السؤل 1: 5 و 6، و معارج الاصول: 47. [↑](#footnote-ref-1)
2. استعلاما للمناسبة المعتبرة في النقل كما هو الأظهر، أو تنبيها على صحّة إرادة كلا المعنيين في مقام التعريف، أو على عدم تحقّق الهجر في المعنى المنقول منه على ما احتمله بعض الأجلّة(قزوینی،1427؛1/156) [↑](#footnote-ref-2)
3. اسفل الشی ، مایستندوجود ذلک الشی الیه ، مایبنی علیه الشی ، اساس الشی ، مبدا الشی ، واقعیه الشی [↑](#footnote-ref-3)
4. شهرت این تعریف به زمان علامه حلی برمی گردد [↑](#footnote-ref-4)
5. ر.ک معالم الدین و ملاذ المجتهدین، 33 [↑](#footnote-ref-5)
6. (شافیه ابن حاجب،2) [↑](#footnote-ref-6)
7. (صمدیه ،1) [↑](#footnote-ref-7)
8. و غيرهما: مما هو مقدمة للاجتهاد لا ممهدة له، و سيأتي بيانها في أواخر الكتاب و عدّها من الفنون [↑](#footnote-ref-8)
9. ر.ک نهایة الدرایة؛ 1/40 نهایة الافکار؛ 1/20 [↑](#footnote-ref-9)
10. صناعة يعرف بها القواعد التي يمكن أن تقع في طريق استنباط الأحكام أو التي ينتهي إليها في مقام العمل‏(خراسانی،1409؛9) [↑](#footnote-ref-10)
11. لا يخفى أن لفظ العلم كثيرا ما يطلق و يراد به أحد معنيين (الأول) هو معناه الأولي الحقيقي أعني به انكشاف الواقع للنفس الذي يمكن انقسامه الى التصور و التصديق في نظر الفن (و الثاني) هي القواعد الممهدة لتحصيل الفوائد المترتبة عليها و بالاعتبار الثاني يطلق لفظ العلم على مثل علم النحو و الصرف و الأصول و غيرها و بهذا الاعتبار يتعلق به العلم بالمعنى الأول و الجهل فيقال فلان يعلم علم النحو مثلا أو لا يعلم علم المنطق و بهذا الاعتبار أيضا يقال الأمر الفلاني موضوع علم كذا و المسألة الفلانية من مسائل علم كذا و هكذا لو قيل مثلا فائدة علم النحو هو صون اللسان عن الخطأ في المقال فانه يراد بها الفائدة التي لا تنفك عن تلك القواعد بحسب العادة فالعلم بهذا المعنى هي القواعد أي القضايا المتشتتة ذاتا التي يجمعها تدوينا و اعتبارا غرض واحد.(عراقی،3) [↑](#footnote-ref-11)
12. ایشان علم اصول را این چنین تعریف می کند:« هو العلم بالقواعد التی تقع بنفسها فی طریق استنباط الأحکام الشرعیة الکلیة الالهیة من دون حاجة الی ضمیمة کبری أو صغری أصولیه أخری الیها». (خویی، 1/24) [↑](#footnote-ref-12)
13. ثم لا یخفی أنه إذا أرید من الحکم المأخوذ فی التعریف ما هو الأعم من الواقعی و الظاهری فمباحث الأصول العملیة تدخل فی المسائل التی یستنبط منها الحکم الشرعيّ (نائینی،1/3) [↑](#footnote-ref-13)
14. و منظور از دلیلی که حکم فعل را مشخص میکند، فقط این نیست که هر فعلی به طور جزئی و با عنوان خاص آن در ادله آمده باشد، بلکه ممکن است داخل در عنوان عام باشد. در این صورت هم باز حکم، حکم واقعی است. [↑](#footnote-ref-14)
15. ان المراد من القاعدة الممهدة لاستنباط الحکم الفرعی کون القاعده منتجه لاستنباط الحکم لانفسه. نظیر حجیة الکتاب المنتج فی القیاس للعلم بالحکم و لو تعبدا بحیث صحّ ان یطلق علیه انه حجة و واسطه فی اثبات متعلقة لا ثبوته. و ما ذکرت من المسائل کان القیاس الملتئم منها منتجا لثبوت الحکم لا اثباته نظیر القطع الموضوعیّ المنتج له (عراقی، بی تا:5) [↑](#footnote-ref-15)
16. إحداهما: ما أفاده المحقق النائيني (قده): من أنه إذا أريد بالحكم المأخوذ في التعريف الأعم من الحكم الواقعي أو الظاهري دخلت مباحث الأصول العلمية أيضا و هذا الجواب لا يمكن المساعدة عليه. إذ يرد عليه: أولا: ان الحكم الظاهري المحفوظ في موارده الأصول العملية يمثل نفس القاعدة الأصولية العملية و ليس‏ مستنبطا منها كما هو المطلوب في التعريف [↑](#footnote-ref-16)
17. «با توجه به حقیقت استنباط، مواردی که حکم کلی مجعول بر مصادیقش تطبیق می شود، اساسا استنباط نیست؛ در نتیجه اصول عملیه شرعی، احکام ظاهریی خواهند بود که بر مصادیقشان تطبیق می شوند نه اینکه در طریق استنباط حکم شرعی ظاهری واقع شوند.»(لاریجانی،1/200) [↑](#footnote-ref-17)